

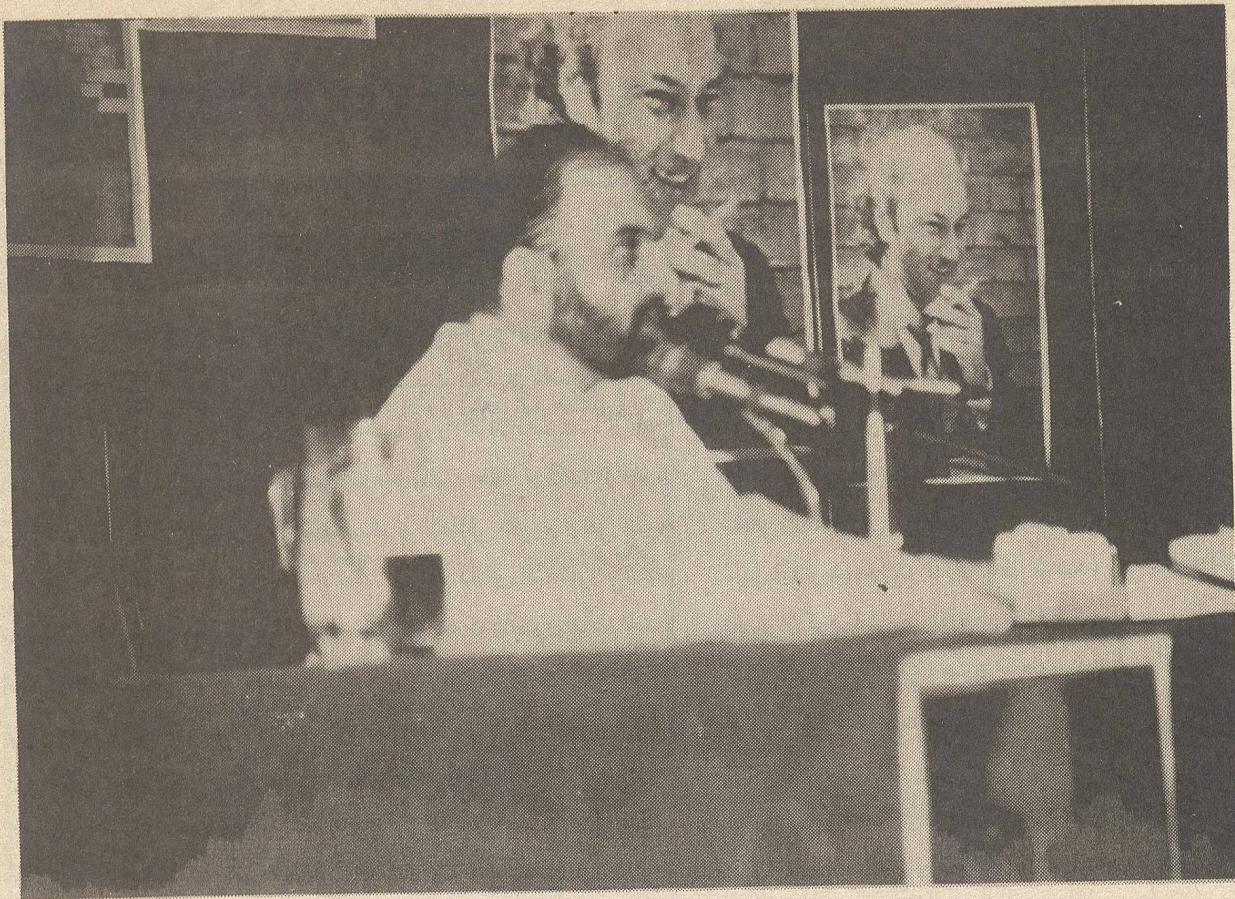
استاد دکتر عبدالکریم سروش

# از خود بیگانگی و بازگشت به خویشتن

عدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست  
عندلیان را چه پیش آمد هزاران را چه شد  
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند  
کس به میدان رو نمی‌آرد سواران را چه شد  
این سؤال را که از زبان حافظ نقل کردیم جوابش را هم از او می‌گوییم.  
ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست  
احباب حاضرند به اعداء چه حاجت است  
همچنانکه اعلام شده و دوستان استحضار و انتظار دارند، موضوع  
سخن «از خود بیگانگی و بازگشت به خویش» است.  
مرحوم شریعتی می‌گفت، اول کسی که مسئله «الیناسیون» را در ایران  
طرح کرد خود اوست. امروز برای قشر دانشگاهی بصیر ما، معنی  
«الیناسیون» یعنی از خود دورافتادن، مسخر شدن، جن‌زده شدن، گرفتار  
بیگانه شدن، و شخصیت خود را در باختن معنای آشنایی است. اما شاید  
در آن روزگار و بیش از بیست و پنج سال پیش که وی این مباحث را مطرح  
می‌کرد مسائل کاملاً نو و بکر و مستحدثی بود. مسئله «الیناسیون» البته از  
ایتکارات مرحوم دکتر شریعتی نیست. اندیشه سابقه‌داری است که  
فیلسوفان مغرب زمین مطرح کرده‌اند و رد پای آن را در میان افکار

بسم الله الرحمن الرحيم - دوستان، برادران و خواهران گرامی که به شوق  
شنیدن پیام مرحوم دکتر شریعتی در اینجا حاضر شده‌اند، نفس حضور و  
تجمع شان دلیل آن است که پیام وی هنوز زنده و جوشان است. روزی را  
به خاطر می‌آورم که مرحوم دکتر شریعتی در همین تالار سخن می‌گفت و  
مطابق معمول بیش از یک ساعت دیرتر از موعد در این محضر حضور  
یافت، اما از جمعیت به هیچ روی کاسته نشد، همه ماندند تا او آمد و سخن  
خود را گفت و رفت. این در حیات او بود. اینک می‌بینیم که پس از ممات  
او هم اشتیاق زنده و جاری است. این همه شوق که در دلها مشتاقان  
موج می‌زند حکایت از محرك قوی‌دستی می‌کند که دلها را چنین به التهاب  
افکنده است. همینجا از خداوند بخواهیم که پاداشی بزرگ به روح آن  
بزرگ عنایت کند و آگاهان و روشن‌اندیشان و متصدیان امور را بر آن  
دارد که این گونه چهره‌های عزیز را عزیزتر بدارند و حال که همه بر سر  
سفره او نشسته‌ایم مبادا تنگ چشمانه، دستی را از برداشتن لقمه‌ای  
بازدارند.

گله می‌کنیم از کسانی که دعوت شده‌اند، بالاخص از استاد این  
دانشگاه که در این جمع نشانی از آنها نمی‌بینیم. جای خوشوقتی است که  
جای آن غاییان را حاضران مشتاق پر کرده‌اند.



خداست. او خالقی است که خود را مخلوق پنداشته است و این عین «الیناسیون» است. یعنی عوضی گرفتن خود و تصویر معکوسی از شخصیت خود داشتن. کسی که سراپا خالق است، اگر خود را سراپا مخلوق پندارد و آن گاه در برابر آن خالق موهم به سجده بیفتد و او را عبادت کند دچار بدترین، رسواترین، و شکننده‌ترین مسخها شده است و به معنای تام و تمام کلمه از خود دور افتاده است. این معنای مشخص «الیناسیون» فویر باخی است. مارکس بعداً با پذیرفتن این نوع مسخ، مسخ کارگر در نظام سرمایه‌داری را بر آن افزود. در نظر وی کارگر که محصول کارش از آن دیگری است با غوطه‌ورشدن در کار خویش به واقع از خویش دور می‌افتد. این چهره انسانی مکتب مارکس است و این نظر از آن دوره‌ای است که مارکس هنوز تحلیل اقتصادی - اجتماعی از نظام سرمایه‌داری نداده بود و عیب آن را در انسان‌زدایی اش می‌دانست. هنوز جبر اقتصادی دست و پای او را در زنجیر ننهاده بود. قصه «از خودبیگانگی هگلی» هم مفصل است و در آن روان مطلق با این جهانی شدن از خود دور می‌افتد و محجوب می‌شود تا دوباره پس از طی تاریخ بلند آدمیان به خود برسد و خود را بازیابد. او که گوهرش آزادی است، با درآمدن در قالب صور و تعیینات محبوس می‌شود و دیالکتیک

متکران خودی و مشرق زمینی هم به وضوح می‌توان مشاهده کرد.  
«الیناسیون» در دو سطح مطرح می‌شود: فرد و جمع، و مرحوم دکتر شریعتی هم در همین دو سطح آن را مطرح کرده است.

ترجمه‌ای که در فارسی از این لفظ شده است «از خودبیگانگی» است که مشهورترین ترجمه‌هاست، گرچه شاید درست‌ترین آنها نباشد. خود مرحوم شریعتی «جن‌زدگی» یا حلول دیگری در آدمی را ترجمة رساتر و روشنتری می‌دانست و انواعی برای این جن‌زدگی برمی‌شمرد. «گرفتار بیگانه شدن» و «بیگانه زده شدن» شاید ترجمة تحت‌اللفظی و درست‌تر این کلمه باشد. در فلسفه مغرب زمین هگل، فویرباخ، و مارکس از «الیناسیون» به وسعت سخن گفته‌اند. مخصوصاً نزد فویر باخ این مسأله اهمیت تجسم بیشتری یافته است و بر معنای مهمی تطبیق شده است. فویر باخ معتقد بود که انسان خالق خداوند است اما خود او می‌پندارد که مخلوق خداوند است. این اندیشه‌ای ضد دینی بود که بعدها الهام‌بخش مارکس و پیروان او واقع شد و به قول انگلیس، همه‌شان برای مدتی فویر باخی بودند. فویر باخ می‌گفت: انسان، خداوند را بر صورت خود ساخته است، بعکس آنکه تواریت می‌گوید که خدا آدم را بر صورت خود ساخته است. آدمی آفریننده خداست، اما دچار این وهم شده است که آفریده

روشن عوضی گرفتن خودند. در پنداشی از خود غوطه ورند که تماماً با «خود» شان فرق دارد.

مولوی هم از غلبه پریان سخن می‌گوید که عین از خودبیگانگی است:

چون پری غالب شود بر آدمی  
گم شود از مرد و صفت مردمی

اوی او رفته پری خود او شده  
ترک بی‌الهام تازی گو شده<sup>۱</sup>

در کلمات مرحوم دکتر شریعتی و کسان بسیاری غیر از او گاهی از خودبیگانگی بر غفلت و خودفراموشی هم اطلاق شده است. این قول شایعی است، ولی من شما را دعوت می‌کنم که بین این معنا و معنای قبل تمیز بگذارید. این دو لزوماً یکی نیستند، ولی البته نزاعی هم در اصطلاح نمی‌توان کرد. کسی می‌تواند این لفظ را به هر دو معنا به کار ببرد. فی المثل کسی که در کار خود چنان غوطه ور می‌شود که همه دنیا را و خود را فراموش می‌کند، حساسیتهای پیشین خود را درمی‌بازد، حتی معشوق خود رانی شناسد و همه چیز را در نسبت باشغل خود می‌فهمد و قدر می‌نهاد، او را گاهی «الینه» کار می‌نامند. کسی که پعنان در هدف خود غرق است که حتی به انتخاب نوع وسایل نمی‌اندیشد، او را «الینه» هدف می‌شمارند. این گونه اطلاعات که در نوشته‌های سارتر هم آمده است، غیر از خود را عوضی گرفتن است که معنای دقیق کلمه «الینسیون» است.

مرحوم ذکر شریعتی پا را فراز نهاده و «شق» را هم از مقوله الینسیون دانسته است، چون عاشق اگر حقیقتاً خودباخته معشوق باشد، از خودش چیزی نمی‌ماند و معشوق به جای او می‌نشیند. سعدی می‌گفت که تا خبر دارم از او بی‌خبر از خوبیشتم

با وجودش ز من آواز نیاید که من  
پیرهن می‌بدرم دم به دم از غایت شوق  
که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم

و حافظ هم:

چنان پر شد فضای سینه از دوست

که نقش خویش گم شد از ضمیر  
نمی‌خواهم در این مقام، تطویل کلام بدhem ولی عرض می‌کنم که در باب عاشقی، سخن بیش از این می‌توان و می‌باید گفت و اگر در مورد پاره‌ای از عشقهای هومناکانه جسمانی بتوان تعبیر از خودبیگانگی را بحق به کار برد اما هم در عشقهای پاک جسمانی و هم در عشقهای رفیع معنوی، تعبیر از خودبیگانگی شاید تعبیر بجا و مناسبی نباشد. با بیگانه نشستن، بیگانه شدن از خود را می‌آورده با دوست نشستن و از خودبیگانگی، یعنی از نزد

اسارت - آزادی نهایتاً وی را به آزادی برتری می‌رساند. معنای دقیق الینسیون را از آرا مصاديق یاد شده باید فهمید.

از خودبیگانگی معنایش این نیست که انسان چیزی باشد که نیست. این تناقض است. مگر می‌شود آدمی در همان حال که چیزی است آن چیز نباشد؟ این معنای دوستی از الینسیون نیست. همچنین الینسیون به معنای این نیست که آدمی چیزی نباشد که می‌تواند باشد. یعنی موجودی که بالفعل شخصیتی دارد و بالقوه می‌تواند شخصیت دیگری داشته باشد. او را نمی‌توان «الینه» از خود بگیریم همه آدمیان و همه کودکان از خود ممکن است الینسیون را در نظر بگیریم همه آدمیان و همه کودکان از خود بیگانه‌اند، همه نا اکنون بالفعل شخصیت و اوصافی داریم و می‌توانیم شخصیت و اوصاف دیگری داشته باشیم. این هم معنای الینسیون نیست. معنای الینسیون این هم نیست که آدمی چیزی باشد که تاکنون نبوده است. مگر شخصیت کسی در گذشته اش خلاصه می‌شود؟ اگر کسی از شخصیت پیشین خود توبه کرد، پا بر گذشته خود نهاد و به هر دلیل راه پیشین خود را عوض کرد او را نمی‌توان از خود بیگانه نامید. اگر اینها معنای خودبیگانگی نیست پس چیست؟ گاهی در نظر می‌آید که شاید معنای ارزش داشته باشد. اگر موجودی آن چیزی نباشد که باید باشد آیا او از خود بیگانه است؟ این هم درست نیست. چون در این صورت همه اینها بشر جز انسانهای کامل (که بسیار نادرند) همه از خود بیگانه‌اند.

میچ کدام از اینها معنای دقیق از خودبیگانگی نیست. معنای از خودبیگانگی این هم نیست که آدمی دو خود داشته باشد. حلول غیر در آدمی را گاه متراوف با الینسیون می‌آورند که خالی از ساممھ و مجاز نیست. دو خود داشتن یک خود از محلات است. همچنان که معنای الینسیون «بی خوبیشتنی» هم نیست. این هم نشانی است که کسی باشد و در عین حال کسی نباشد. این تعبیرات همه مجازاً روا هستند نه حقیقتاً.

معنای دقیق از خودبیگانگی در عرصه فردی این است که کسی تصویری از خود داشته باشد که آن تصویر بر او منطبق باشد، لذا از خودبیگانگی در موجوداتی که از خود تصویری ندارند رخ نمی‌دهد و رخ دادنی نیست. سنگ نمی‌تواند از خود بیگانه شود. آب، نور، و جمادات نمی‌توانند از خود بیگانه شوند. فقط آدمیانند که می‌توانند شخصیتی به واقع داشته باشند، اما تصویری که از این شخصیت دارند، خلاف آن واقع باشد. گاه صد در صد خلاف او و گاه کمتر و به همین دلیل هم‌اگر خودبیگانگی ذومرات است، کسی تماماً از خود بیگانه است و کسی کمتر از او و کسی کمتر از او... این معنای از خودبیگانگی مستلزم میچ یک از محلات یاد شده نیست. دیوانگان و جن‌زدگان مصاديق ۱۸

□ تشخیص مهم شریعتی در جامعه‌ها این بود که اگر این جامعه از تقليد مهووع بیرون نیاید، چه با دین باشد و چه بی‌دین هیچ‌کدام تفاوتی با هم ندارند.

□ دکتر شریعتی می‌گفت که بازگشت به دین یا بازگشت به سنت یا دین برای یک روشنفکر غیر دینی به متزله یک مسأله فرهنگی مطرح است و برای یک روشنفکر دینی به متزله یک مسأله عقیدتی و فرهنگی.

□ عنصر دین بادیگر عناصر فرهنگی ترکیب می‌شود و معجون ویره‌ای پدیدمی‌آورد. تابعاً صریدیگر منفتح و پیراسته نشود، دین هم جان سالم بدر نمی‌برد.

است. اگر مفهوم مرعوبیت را در میان نیاوریم و فقط از اقتباس از فرهنگ دیگر سخن بگوییم در آنجاست که سوالات مشکلی می‌روید و اشکالات مهمی پیدا می‌شود. همچنین وقتی از بازگشت به خویش سخن می‌گوییم، اگر معین نکنیم غرض کدام «خود» است، در آنجا هم سوالات معضلی می‌رویند چون از یک طرف وظیفه روشنفکر این است که مردم را به بهره‌جستن از دستاوردهای نوین بشری در عرصه عمل و نظر ارجاع دهد و آفتاب حق را که در غرفه نیکبختی از نیکبختان دیده است، محترم بدارد و از طرف دیگر نمی‌تواند مردمی را که هیچ‌اند و هیچ‌ندارند به خرید و فروش، به اقتباس و دادوستد دعوت کند. اول باید برای آنها شخصیتی کسب و تحصیل کند و بعد این شخصیت را به ورود در میدان مبادرات جهانی و فرهنگی ترغیب کند. پارادوکس در اینجاست که باید از یک سو به گذشته‌ها بازگردد و بر آنها تکیه کند و از سوی دیگر به جلو بدد و در گذشته نماند.

حال وقتی مفهوم مرعوبیت در میان نیست، اگر کسی برسد چه اشکالی دارد فرهنگ دیگری را (کلاً یا بعض) برگرفن؟ برای چه اصلاً شما دیگری را دیگری یا بیگانه می‌نامید، مگر همه ما اینها بشر نیستیم،

خود به نزد بیگانه رفتن نه پیش دوست رفتن که برتر از ما و خودتر از خود ماست. اگر معموق خودتر از عاشق باشد و به جای او بنشینند عاشق، خود را که درنی بازد هیچ، بلکه به مرتبه بالاتری از خود می‌رسد. راز اینکه در ادیان محبت به خداوند را ترغیب کرده‌اند همین است. آدمی با دوست‌داشتن خداوند و عاشق او شدن (و به تعبیر مسامحه‌آمیز: خود را در او گم کردن یا فانی کردن) باواقع خود را گم نمی‌کند، بلکه خود را پیدا می‌کند، برای اینکه خدا خودتر از ماست نسبت به ما. در کنار او بودن در کنار بیگانه بودن نیست، در کنار خودی بودن است و در فکر او بودن در واقع در فکر خود بودن است و کلام جلال الدین مولوی در این باب فصل الخطاب است که فرمود:

در دو جشم من نشین ای آنکه از «من» من تری  
تا قمر را وانمایم کز قمر روشن تری  
جلوه کن در باغ تا ناموس گلشن بشکند

زانکه از صد باغ و گلشن بهتر و گلشن تری<sup>۲</sup>  
در عرصه فردی بیش از این سخن نمی‌گوییم و وارد بحث از الیناسیون جمعی می‌شوم که مرحوم دکتر شریعتی آن را الیناسیون خطرناک تری شمرده است، و آن عبارت است از: الیناسیون فرهنگی. در این نوع از خودبیگانگی، یک قوم خود را یعنی فرهنگ خود را در می‌بازنده، چرا که هویت یک قوم در گرو فرهنگ آنان است. الیناسیون فرهنگی همان دردی است که بازگشت به خویش درمان آن شمرده می‌شود.

صلای بازگشت به خویش را کثیری از متفکران، مصلحان، روشنفکران، و مبارزان کشورهای جهان سوم در داده بودند و مرحوم دکتر شریعتی هم که در مکتب آنان پرورده شده بود، در دیار ما این نداده برای درمان درد از خودبیگانگی فرهنگی درافکند. اینجاست که شایسته همه گونه مدافعاً است که بینیم اولاً اصل قصه چیست و الیناسیون فرهنگی دقیقاً به چه معناست و ثانیاً آن دارو و به درمان این درد قادر هست یا نه و ثالثاً خواسته شریعتی از درمان کردن این درد چه بوده است و تصویرش از جامعه سالم چیست؟ اینها نکاتی است که در بقیه فرصتی که هست به تبیین شان خواهم پرداخت.

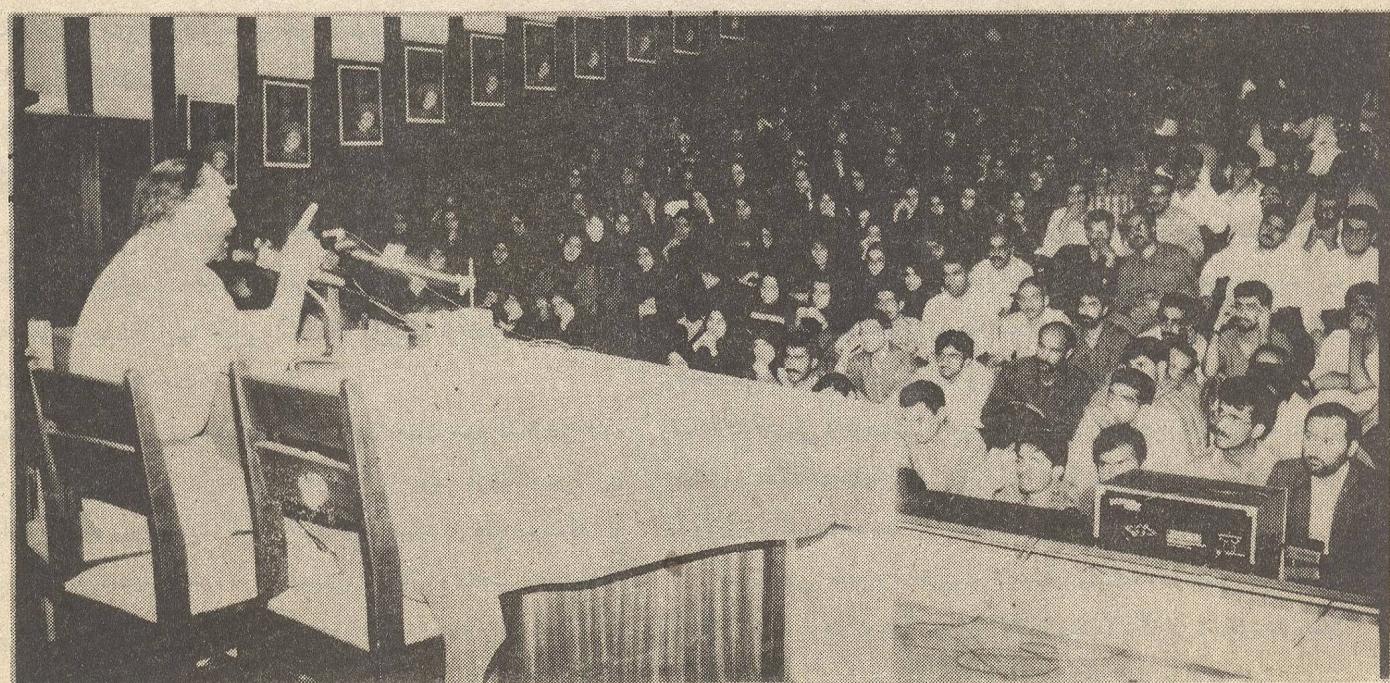
نکته‌ای که عموم این مبارزان و مصلحان جهان سوم تشخیص داده بودند این بود که گویی مردم آنها خود را در برابر فرهنگ دیگری باخته‌اند و مرعوب شده‌اند. گویی خود هیچ نیستند و هیچ نبوده‌اند. نه تاریخ دارند نه نسب، نه هنر، نه جهان‌بینی، نه زبان. و باختن خود مقدمه باختن اراده است. قوم خود باخته نه از خود فکر دارد نه اراده، لذا نظرآ و عملاً تسلیم قوم برتر می‌شود و این عین برده‌گی و تن به استعمار سپردن

دینداری و فنودالسیم را البته با هم دوست می‌دانستند). می‌گفتند به جای اینکه بیانند و به طور پوست کنده مردم را دعوت کنند به بازگشت به دوران فنودالی (یعنی یک حرکت ضد تکاملی)، عنوان محترمتری را در میان آورده‌اند و آنها را به بازگشت به خویش دعوت می‌کنند. آخر کدام خویشن؟ آیا خویشنی وجود داشته است که متبلاس به هیچ کدام از این لوابس نشده باشد، نه به سلطنت کاری داشته، نه به نظام ارباب و رعیتی، نه به ستمکشیهای زنان، نه به خردشدن استخوان برگان، نه به جهالتها و علم کشیهای کهن نه به بیدادها... از لابلای همه اینها عبور کرده و در عین حال خالص و سالم هم مانده باشد؟ من سعی می‌کنم پاسخ این سوالات را به اختصار و از زبان خود مرحوم شریعتی بیاورم.

مقدمتاً عرض کنم که ندای بازگشت به خویش همچنان که گفتم در جامعه ما ابتدا از دهان دکتر شریعتی بیرون آمد. نه متفکران دینی ما چنین ندایی را سر دادند، نه متفکران غیر دینی ما. گروههای چپ و امثالهم که تکلیف‌شان معلوم است، هیچ وقت چنین سخنی را نگفتند و بلکه با آن مخالفت صریح کردند. متفکران دینی هم که آثارشان به جا مانده است، اگر به آنها مراجعه کنند خواهید دید چنین سخنی را نگفته‌اند. حتی در میان متفکران مسلمان دیگر کشورهای مسلمان هم این ندا دیده نمی‌شود. شما را برحذر می‌دارم از اینکه قول اقبال را در باب خودی یا نهضت سلفی مرحوم عبده و اصحاب او را به این معنا حمل کنید. آنها هیچ وقت چنین مقصودی را که امثال دکتر شریعتی یا مبارزان و مصلحانی مثل فانون، امه سزر، نیرره، سکتوره، و دیگران در کشورهای افریقایی

همه ما مگر اهل یک خانواده آدمیت نیستیم؟ فرض کنید که پاره‌ای از این فرهنگ بزرگ بشری، نزد ما نرویده باشد و به عوض در مغرب زمین یا در هند و افریقا رویده باشد، چرا باید آن را فرهنگ بیگانه محسوب کرد و قسمت خود را فرهنگ خودی؟ چرا باید به میراث خود احترام بگذاریم و به میراث دیگران حرمت نگذاریم؟ اگر همه ما شریعت را یک خانواده بدانیم، تفکیک بین فرهنگها و دشمنی افکنند میان آنها و نهی از رفتن به میان فرهنگهای دیگر و دل سهردن به آنها و ترغیب به نشستن در خانه خود و پا به کوچه و خیابان ننهادن به کدام حجت و پشتونه عقلی مقبول است؟ چرا باید روآوردن به فرهنگهای دیگر، موجب از خود رواج‌افتداد باشد؟ بعکس ما اگر پاره‌های دیگر این خانواده بزرگ بشر را برویاریم از خودمان که دور نیفتاده‌ایم هیچ، به خودمان نزدیکتر هم شده‌ایم و خودمان را بهتر شناخته‌ایم. این یک سؤال.

سؤال دوم که دیگران هم به کرات مطرح کردند، این است که بازگشت به خویش معنای محض‌لش چیست. ما که الان اینجا نشسته‌ایم، گذشته بسیار هر نشیب و فرازی داشته‌ایم. در تاریخ گذشته ما هم دین بوده است، هم بی‌دینی، هم اسلام بوده هم زرتیستگری، هم داد بوده و هم بیداد، هم سلطنت بوده هم نظام فنودالی. ما به کدام گذشته باید مراجعه کنیم؟ آیا به نحو دربست و مطلق دعوت به بازگشت به خویشن‌کردن درست است؟ گسانی از سوسیالیست‌ها و اعضای گروههای چپ در همان زمان که مرحوم شریعتی طرح بازگشت به خویش را مطرح کرده بود، می‌گفتند که این سربوشی است برای بازگشتن به دوران فنودالی (و آنان



بواقع از زشتی و زیبایی بی خبر است.

اگر بخواهیم در یک کلمه این مفهوم از خودبیگانگی قومی و فرهنگی را که مرحوم دکتر شریعتی توضیح داده است، خلاصه کنیم، باید بگوییم «تقلید»، آن هم تقلید بی حجت و کورکرانه از دیگران. حالا تما ببینید که این معنا چقدر فرق دارد با برگرفتن دستاوردهای نیکویی دیگران. چه کسی گفته است که دستاوردهای دیگران را نگیرید و نفهمید؟ هر چه می کنید تقلید نکنید. یعنی اگر می گیرید، بدانید چرا می گیرید، اگر هم وام نهید، بدانید چرا وام نهید. غربیزدگی به معنای درستش (نه به آن معنای منحط جیری تاریخی گرانهایش که بعضیها گفته اند) و معتقدند که تاریخ ما جبراً ماده شد برای صورت تاریخ غربی، لذا همه ما عاجزانه تسلیم آن شدیم و به غربیزدگی یک معنی تاریخ پرستانه داده اند و آن را فحشی کردند برای کوییدن هر گونه اندیشه نو) جز این چیزی نیست. یعنی تقلید بالاحجت، همین. به سوی اقوام دیگر رفتن. اقتباس از دیگران گردن، با آنها وارد دیالوگ، مبادله و دادوستد شدن، همه اینها وقتی آگاهانه و از سرحدت باشد، مطلقاً نام از خودبیگانگی بر آن نمی توان نهاد. و از آن طرف بهترین چیزها را از دیگران وام کردن و ندانستن که چرا آورده ایم اسمش می شود از خودبیگانگی. پس نفی از خودبیگانگی فرهنگی، در حقیقت، نفی تقلید فرهنگی است، همین و بس.

پس تقلید فرهنگی موقوف. حال می رسمی به سوال دوم. خوب اگر ما نفی تقلید می کنیم، اگر تقلید بد است، (که بد است)، تقلید از گذشته هم بد است. زیرا کس گردن گذشته چه حسنه دارد؟ تقلید، تقلید است و همیشه و همه جا بد است.

خود شریعتی به این مشکل واقف بود و خودش می پرسید: کدام خویش؟ خویش اساطیری تاریخی؟، خویش بومی؟، خویش قومی؟، خویش مذهبی؟، کدام مذهب؟ اسلام، مهری، مانوی، مزدکی، زرتشتی، کدام اسلام؟ سنی، شیعی، کدام شیعی؟ علوی، صفوی؟ این سوالاتی است که خودش مطرح کرده است و بواحد سوالات فربه است.

ما وارثان مواريث بسیار بزرگ و گرانهایی هستیم، از بعضی از مواريث خودمان شرمنده ایم، به بعضی از آنها هم مفتخریم. هر دو تا هم مال ماست. مال گذشته ماست و به یک معنا هویت بخش ماست. ما فرزند تاریخ گذشته خودمان هستیم. از این گذشته نمی توانیم فرار کنیم و تمام حوادثی که در گذشته اتفاق افتاده (بدانیم یا ندانیم) در هوس، شخصیت امروزی ما مؤثر بوده است. و در عین حال این گذشته درست و تماماً قابل دفاع و افتخار نیست و برای ابد ما نمی توانیم بر آنها تکیه بزیم. هیچ روشنفکری نمی تواند مردم خود را به انفعال، به دست

بسته بودن، به جبر و عجز، چه در برابر گذشته و چه در برابر آینده،  
دعوت کند.

برای پاسخ به این سوالات معضل و آن شباهت مردافتکن، شریعتی  
ابتدا از توضیحات مبهمی چون «بازگشت به خویشتن انسانی و فرهنگی و  
اعتقادی خویش» استفاده کرد

اما در نهایت شعار پخته تری را در آثار خود

مطرح کرد که به نظر من از اهم دستاوردهای اوست و نهایت اهمیت را  
برای عمل و نظر ما در حال و آینده دارد و در آن لب اندیشه بازگشت به  
خویش و معنای صحیح و قابل دفاع آن گنجیده است. آن شعار پخته تر  
چیست؟ استخراج و تصفیه منابع فرهنگی. یعنی بازگشت نقادانه به گذشته  
خویش. استخراج و تصفیه منابع فرهنگی، نه زیرا کس کردن گذشته است،  
نه در برابر گذشته متفاعلنه ایستادن، بلکه فعالانه و نقادانه ایستادن و این  
نقدانه و فعالانه ایستادن، حسن بزرگی که دارد این است (و این هم به  
وضوح در کلام خود شریعتی آمده است) که حتی گذشته متعفن را می توان  
برداشت و بر آن عطر و طراوت افساند. یعنی آنچه را پژمرده یا از بین  
رفته و حتی زهراگیر شده است، بر اثر این برخورد نقادانه فعالانه و در  
یک کارخانه شبیهای روشنفکرانه به یک شیء تغذیه کننده، تبدیل  
می کنیم. شریعتی این کار را نوعی مهندسی می خواند که بر اثر آن ماده ای  
خام و متعفن به نیروی سازنده و روشنگر و خلاق می شود.

شریعتی کاری جز این نداشت و کار روشنفکر را هم چیزی جز این  
نمی دانست. کار او کشف تاریخ گذشته و بازسازی آن بود، برای  
بیدار کردن این قوم و هویت بخشیدن به آنان. و این کار کوچکی نبود.

مرحوم دکتر شریعتی ابوذر را از تاریخ فرهنگ اسلامی کشف کرد و  
بیرون کشید. من شما را دعوت می کنم بروید و به تمام کشورهای عربی  
مسلمان سر بزنید، ببینید یک نفر از آنها چنین تصویری از ابوذر که ما  
داریم، دارند یا ندارند؟ شیعه و غیر شیعه شان. تصویری از ابوذر که در  
جامعه ما توسط مرحوم دکتر شریعتی طرح شد و بخوبی مورد استقبال  
قرار گرفت و در اذهان رسخ یافت، تصویری بود صد درصد از آن او و  
اکتشاف او و کاری مناسب با رسالت او، یعنی استخراج و تصفیه عناصر و  
منابع فرهنگی. این کاری است بسیار اساسی که ظرافت و هنرمندی و  
تیزبینی عمیق می خواهد، بعلاوه آگاهی کافی به تاریخ و بیرون آوردن  
نکرهای ناب و مؤثر از آن.

کاری که مرحوم شریعتی در باب فاطمه، دختر پیغمبر اکرم (ص) کرد در  
باب امام حسین و امام علی و زینب (ع) کرد، همه ایشان از این قبیل بود. اینها  
عناصر فرهنگی مظلومی بودند که وی داد آنها را ستاند و جامعه ای را که

غیرمرعوب و غیرمقلد و در خور عصر مرحوم شریعتی هم درست همین هدف را در جامعه ما داشت. دین برای مرحوم شریعتی یک منبع فرهنگی بود در میان منابع فرهنگی دیگر، و برای او هیچ تفاوتی نداشت که کدام یک از این منابع را استخراج و تصفیه کند. مادام که به این کار بیانند که ما با مغز خود فکر کنیم و با به وادی تحقیق و اصالت بگذاریم، ولی البته تشخیص او این بود که دین کارسازترین آن منابع است. آثار تردید را در بعضی چهره‌ها می‌بینم، لذا هشدار می‌دهم که مبادا مثل بعضی از شتابزده‌ها فکر کنید که این کار معناش ابزارانگاری در دین است، یعنی او از دین مانند یک ابزار استفاده می‌کرد. عقیده به دین و در عین حال منبع فرهنگی بیدارگر و قابل تصفیه داشتن آن، هیچ منافی با یکدیگر ندارند. خود دکتر شریعتی می‌گفت که بازگشت به خویش یا بازگشت به سنت یا دین برای یک روشنفکر غیردینی به منزله یک مسئله فرهنگی مطرح است و برای یک روشنفکر دینی به منزله یک مسئله عقیدتی و فرهنگی. و اصلاً اگر فهمی از دین، چنانکه خواهم گفت، نتواند ریشه خودباختگی را بزند، بلکه ذلت و مسکن و مرعوبیت بیاورد، آن فهم نادرست است. این بود مراد و درد دغدغه شریعتی.

وی معتقد بود که در یک جامعه مقلد مرعوب دین تقليدیان هم به درد نخواهد خورد، بنابراین اولاً باید هویتی به این جامعه داد و از بند تقليد و اسارت آزادش کرد تا نوبت دینداریش در رسید و در راه کسب هویت هم باید دینی را برگیرد که اسارت آور نباشد.

شریعتی به گمان من تشخیص مهمش در جامعه ما این بود که اگر این جامعه از تقليد مهوع بیرون نباید، چه با دین باشد و چه بی دین هیچ کدام تفاوتی با هم ندارند، دین آدم مقلد هم دین فاسدی است، بی دینی اش نیز فاسد است. چون هم دینداریش را به تقليد برگرفته و هم بی دینی اش را و هر دو را براحتی درخواهد باخت و هیچ کدام شایسته اعتماد و اعتقاد نیستند. آخر ما باید موجود با شخصیتی باشیم تا دینداری مان ارزش داشته باشد، چه فرقی می‌کند که وجود بی شخصیت، دم از کفر بزند یا از ایمان. دین حق را باید انتخاب کرد و این انتخاب را شخص مستقل، می‌تواند انجام دهد نه آنکه «هیچکس» است و مرعوب. و البته برای خروج از مرعوبیت، به تشخیص شریعتی بهترین دارو، اسلام بود. اسلام تصفیه شده و پاکیزه و پیراسته. یعنی برای دینداری باید مرعوب نبود و برای مرعوب‌بودن باید دیندار بود. این پیام مهم شریعتی بود که کسان بساری به درکش نائل نیامدند.

حال، پیام بازگشت به خویش، آیا یک پیام دینی بود؟ همان طور که گفتم، متفکران دینی ما هیچ وقت از چنین شعاری استفاده نکردند. آیا

□ اگر بخواهیم در یک کلمه، مفهوم از خودبیگانگی قومی و فرهنگی را که مرحوم دکتر شریعتی توضیح داده است، خلاصه کنیم باید بگوئیم: «تقليد» و آن هم تقليد بی‌حجت و کورکورانه از دیگران.

□ کار شریعتی، کشف تاریخ گذشته و بازسازی آن بود برای بیدار کردن این قوم و هویت بخشیدن به آنان و این، کار کوچکی نبود.

مقلدانه بدانها وابسته بود، آگاهی بخشید. تا اینجا جواب دو سؤال مطرح شده را آوردیم. می‌رسیم به سؤال سوم.

شریعتی برای چه می‌خواست که منابع فرهنگی را استخراج و تصفیه کند؟ جواب این سؤال وقتی روشنتر می‌شود که به یاد آوریم که شعار بازگشت به خویش، شعار کثیری از روشنفکران غیرمسلمان هم بوده است، روشنفکرانی که حتی مخالف دین بودند و آن را یک سنت ارتقایی می‌دانستند و معتقد بودند که احیای دین خدمتی به وضع حاضر شان نخواهد کرد. خود مرحوم شریعتی می‌گوید من با فانون درباره همین مسئله بحث می‌کردم و می‌گفتم وضع دین در جامعه ما با وضع دین در جامعه شما فرق بسیار دارد. دین به کار ما می‌آید، ولی به کار شما نه.

(نسب نقادانه با گذشته داشتن، همین جا در کار روشنفکران دیار دیگر هم به چشم می‌آید). در عین حال همه در دعوت به بازگشت به خویش مشترک بودند. آنها بازگشتن به خویش را برای چه می‌خواستند؟ شریعتی برای چه می‌خواست؟ به گمان من دغدغه و مراد هیچ کدام آنها، ساختن جامعه‌ای سنتی یا ساختن جامعه‌ای دینی نبود. در مورد بیرونیان که روشن است. آنها که اصلاً در دین نداشتند و دین جامعه خود را ارتقایی و انحطاطی می‌دانستند، پس چه می‌خواستند؟ جامعه‌ای با شخصیت

بسیار قابل تأمل است. در حقیقت این بحث ما را به آنجا می‌رساند که اگر فهمی که ما تاکنون از دین داشته‌ایم، نتوانسته باشد ما را در برابر توفان استعمار سالم نگه دارد، نتوانسته باشد ما را از تقلید بازدارد. نتوانسته چنان ما را پر و سیراب کند که دست گدایی به جانب دیگران دراز نکنیم، باید در این فهم از دین تردید کنیم. معلوم است که ما آن را بد فهمیده‌ایم. اگر شناخت از امام علی و امام حسین جز گردن کج کردن چیز دیگری یاد نداشده، آن شناخت باطل است. شریعتی می‌گفت شیعه در عراق که جز دور ضریح گردیدن و تلکه گردن از زوار چیزی نمی‌داند، کجا می‌تواند مدعی شود که این فهم و عملش استقلال و سرفرازی دنیوی برای او خواهد آورد؟ پس یک شرط مهم تصحیح فهم دینی این است که آن فهم بتواند ما را سر پای خود نگه دارد، و سرفرازی بیخدش. دینداری زبونانه و جبونانه دینداری نیست و لو با اصناف تکلفات حاصل شده باشد و پشتونه‌های بظاهر عقلی و فلسفی هم برای خود دست و پاکرده باشد. این اصل مهمی است. در قرآن خوانده‌ایم که «لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبلا: خداوند هیچ گاه کفار را دست تسلط بر مسلمین نمی‌بخشد».<sup>۳</sup> ما این را خوانده‌ایم و به عرصه زورآوری و قدرت نظامی یا حقوق متعلق دانسته‌ایم. اما در عرصه فهم دینی هم صادق است. اگر شریعت بنحوی فهمیده بشود و ملت دیندار، خوی و خصلتی و شیوه‌ای از زندگی پیدا کند که راه ورود بیگانگان و سواری گرفتن آنها را تسهیل کند. باید در آن فهم دینی و آن حساسیت دینی تردید کرد. لذا، پیام نهایی بازگشت به خویش و استخراج و تصفیه منابع فرهنگی، تصحیح فهم دینی است. از این طریق که می‌بینیم، این گونه فهمیدن دین آیا به استقلال هویت فرهنگی ما کمک می‌کند یا نه؟ در این مسیر مرحوم دکتر شریعتی بیش از اینکه پیرو فیلسوفان و عارفان باشد، پیرو کسانی مثل اقبال لاہوری و سید جمال الدین اسدآبادی بود، و حالا می‌توان دانست که چرا شریعتی فهم فیلسوفان و عارفان از دین را آن ھطور که باید ارج نمی‌نهاد، برای اینک آنها فهمهایی است فارغ از استقلال فرهنگی و شخصیت قومی آنان اصلاح کاری به این ندارند که مردم با آن گونه فهمیدن دین می‌توانند در برابر وزش توفانهای مخالف در جهان، در برابر ستمگران و استعمارگران و شخصیت‌ستانی هویت‌ستانان ایستادگی کنند یا نمی‌توانند و شریعتی معتقد بود به همین دلیل آن فهمها یک لنگی دارد و به همین دلیل هم بود که شریعتی ابوذر را بیشتر از بوعالی می‌پستدید. سرشن ایش بود، او می‌خواست دینی که در میان توده روان است حساسیتی و صلابتی به آنها بخشید که بر اثر این صلابت بتوانند در برابر توفان تقلید ایستادگی کنند.

### اول ای جان دفع مبکر موش کن

بعد از آن در جمیع گندم‌کوش کن<sup>۴</sup>  
اول باید حساب کرد که موشی به این انبار رخنه نکرده باشد، دزدی نکند،  
بعد آ باید زحمت کشید و انبار را پر از گندم کرد. این یک دغدغه کاملاً  
دینی است، گرچه به ظاهر دینی ننماید.

و نکته آخر اینکه آیا آن شعار (تفی تقليد و بیگانه‌زدگی) در فهم دین هم اثر می‌گذارد یا نه؟ به گمان بنده بله و این امر مورد توجه آگاهانه شریعتی هم بوده است و به یک معنا به بحث از انتظار ما از دین بر می‌گردد. ما دین را برای چه می‌خواهیم؟ آیا می‌توان دینی را خواست که به ذلت و اسارت پیروان خود بی‌اعتنا باشد و حتی اسارت و ذلت را تجویز کند؟ شریعتی حرفش این بود که اگر فهمی از دین ما را به استقلال قومی نرساند آن فهم از دین باطل است. این مطلب عرض عریضی دارد و

# از خود بیگانگی

بقیه از صفحه ۲۴

آیا ابوذر این روح را در جامعه بیشتر می دمید یا بوعلی؟ به گمان من حوار سؤال را در مفهوم بارگشت به خویش و رهایی از تقلید و الیناسیون می توان پیدا کرد. سخن من تمام است.

دعا می کنیم که خداوند راهی را که آن بزرگوار به سوی سرفرازی و استخراج و تصفیه منابع فرهنگی گشود همچنان گشاده بدارد و از این امت مجلس، مغفرتی به روح او نشار کند و دست نوازش خود را از سر این امت برندارد.

والسلام عليکم

بی نوشتها :

۱) مشنی، ۲۱۱۵ تا ۲۱۱۶ : ۴

۲) دیوان شمس

۳) مشنی، ۱: ۳۸۰

۴) النساء ۱۹۰